

گپ و گفتی با سید مهدی موسوی
که گره گشای اهالی قرقی است

تعمیرکار اوستان‌دیده

— آقا ببخشید، می‌دونید تعمیرگاه آقای موسوی کجاست؟
— سید مهدی منظور ته؟
— بله، می‌شناسیدش؟
— یک قرقیه و یک سید مهدی، سی و هفت هشت ساله که اینجا تعمیرگاه داره. هنوز هم کسی ماشین برای تعمیر بیرون از قرقی نمی‌بره، مگر اینکه سید بگه که نمی‌رسم تعمیر کنم یا از توانش خارج باشه؛ البته الان دیگه سن و سالش رفته بالا و مثل قدیم کار نمی‌کنه. ماشین شما را هم بعید می‌دونم قبول کنه، مگه اینکه آشنایی، معرفی تون کرده باشه. اولین دور برگردان دور بزنید، چند قدم بالاتر از مسجد، مغازه‌اش معلومه. تابلو و اینا نداره. حواست باشه که رد نشی از جلوش. سلام ما رو هم بهش برسونه.

عاشق کارهای فنی بودم

کرکره مغازه را که بالا می‌دهد و چشم‌مان به داخل مغازه می‌افتد، برای چند لحظه می‌خکوب می‌شویم و تعجب می‌کنیم. تعمیرگاه سید مهدی موسوی آن قدر تمیز و مرتب است که انگار چند روزی بیشتر نیست که راه افتاده. می‌پرسیم تازه به اینجا نقل مکان کرده اید؟ پاسخ می‌دهد که: «از سال ۱۳۵۸ تا الان در همین مغازه کار می‌کنم. از همان زمان هم روی تمیزی و مرتب بودن تعمیرگاه حساس بودم. شب‌ها که کارم تمام می‌شود، کف مغازه و در و دیوار را می‌شویم. بعد تعطیل می‌کنم و به خانه می‌روم.»

بعد هم با خبره‌ی قاچ کرده و چای کنارمان می‌نشیند و صحبت‌هایش را این‌طور ادامه می‌دهد: «از هفت هشت سالگی عاشق کارهای فنی بودم. ساعت‌ها می‌نشستم پای انواع و اقسام وسیله‌های موتوری مثل ماشین و موتورسیکلت و تراکتور و کار کردنشان را نگاه می‌کردم. از روی همان‌ها هم کار دستی می‌ساختم؛ مثلاً یک بار یک تراکتور چوبی و حلبی ساختم که یک خرمن کوب هم داشت. دستک جلوی تراکتور را که می‌چرخاندم، خرمن کوب شروع به کار کردن می‌کرد یا یک بار با حلب کمپرسی، خاور درست کردم که با دستکی که برایش درست کرده بودم، قسمت بارش شبیه کامیون‌های واقعی حرکت می‌کرد. از آنجایی که پسر خوب و حرف‌گوش‌کن پدرم بودم، ۱۰ ساله که شدم، پدرم یک موتور هندای ۱۲۵ برایم خرید. از اینجا به بعد دیگر دست به آچار شدم و بی‌واهمه دل و روده موتور را بیرون می‌ریختم و عیب و ایرادش را می‌گرفتم. کم‌کم روی سر کچل همان موتور هندای اوستا شدم.»

موسوی ادامه می‌دهد: «با خدا بامرز پدرم سر زمین می‌رفتم و کمکش می‌کردم. وقتی برای ناهار به خانه می‌آمدیم، من استراحت نکرده و غذا نخورده، بدوید و می‌رفتم سراغ همان کار دستی‌هایی که می‌ساختم. آن زمان در قرقی یک نجار بود که فقط همان ابزار و وسایل داشت. من با پسرش دوست بودم و وقتی که ظهر مغازه را می‌بست، ما می‌رفتیم سراغ رنده واره و تیشه. پدرم هم مدام تشر می‌زد که پسر جان، بیانشین غذا بپز و بخور و استراحت کن ولی من گوشم بدهکار نبود.»

حکایت هندای ۷۰ و فرار کردن از زیر ترکه

حرف از تعمیر موتور هندای که به میان می‌آید، خاطرات دوران دبستان و ترکه‌هایی که برای درس ریاضی خورده است، برایش زنده می‌شود و با خنده می‌گوید: «من در همه درس‌ها نمرات خوبی می‌گرفتم به غیر از ریاضی. اصلاً این درس را نمی‌فهمیدم. یک معلم سپاه‌دانشی داشتیم که وقتی زنگ ریاضی می‌شد، اول از همه ترکه‌اش را از کمد در می‌آورد و

هر کسی را که درس بلد نبود، حسابی می‌زد. من هم پای ثابت کتک خوردن هایش بودم. یک بار نشستیم با خودم فکر کردم که چطور از زیر ترکه در بروم تا اینکه یک روز صبح دیدم هندای ۷۰ آقا معلم حسابی دود می‌کند. وقتی آمد، گفتم که آقا، فیلتر هوای موتورتان کثیف است؛ برای همین دود می‌کند. من می‌توانم درستش کنم. نگاه بدی کرد و گفت تومی خواهی درستش کنی؟ همه بچه‌ها گفتند که آقا، این سید مهدی کارش همین است. روزی چند بار موتور خودش را باز می‌کند و می‌بندد. به هر جان‌کندی بود، رضایت داد که هندایم را تعمیر کنم. رفتم بیرون و تا آخر زنگ با موتور ش‌ور رفتم و درستش کردم. از همه مهم‌تر این بود که از کتک خوردن فرار کرده بودم. هفته بعد گفتم آقا معلم، از این سربالایی به‌زور بالا می‌آیی، مشخص است که شتاب موتور کم شده و کار برات خراب است. دوباره اعتماد کرد و باز من از ریاضی فرار کردم. هر دفعه که می‌آمد، من یک ایراد از موتورش می‌گرفتم و به همان بهانه از کلاس بیرون می‌رفتم. بنده خدا هم با ما حسابی رفیق شد و هوایم را داشت.»

